



نبوغ خود را بشناس!

مقدمه‌ای بر خودنبوغ‌شناسی

دانلود
رایگان

نویسنده
موسی توماج

تولید شده در سایت زندگی رویایی

ZendegiRoyaie.com

دانلود
رایگان

نبوغ خود را بشناس!

مقدمه‌ای بر خودنبوغ‌شناسی

نویسنده
موسی توماج

سایت زندگی رویایی

ZendegiRoyaie.com

info@zendegiroyaie.com

mtoumajiri@gmail.com

۱۳۹۴

کلیه حقوق برای نویسنده و سایت زندگی رویایی محفوظ است.

شیفتگان پرواز را میل خزیدن نیست.

هلن کلر



سایت زندگی رویایی فضایی است برای تأمل، تحقیق و تولید محتوا در زمینه‌های مختلف باهدف غنا بخشیدن به زندگی شخصی و اجتماعی. مطالعات ما طیف نسبتاً وسیعی از موضوعات مهم حیات بشری از جمله خودشناسی، رشد شخصی و خودشکوفایی، مهارت‌های زندگی، کسب ثروت و استقلال مالی، فلسفه و معنای زندگی، رشد و تکامل معنوی را شامل می‌شود.

فهرست مطالب

۵	مقدمه
۵	ضرورت خودنبوغ شناسی
۸	رویکرد ضعف محور و غفلت از توانایی‌ها
۱۱	نبوغ چیست؟
۱۲	هوش و نبوغ
۱۳	هوش شما چقدر چطور است؟
۱۴	همه نابغه‌اند؟!
۱۵	تراژدی بلوغ: نابودی نبوغ
۱۶	افسانه‌های نبوغ
۱۷	افسانه اول: نوابغ، نابغه به دنیا می‌آیند.
۱۷	افسانه دوم: نوابغ در کودکی شناخته می‌شوند.
۱۸	حکایت نبوغ: آلبرت کندذهن
۱۸	افسانه سوم: نوابغ افرادی مستعد و ممتاز در همه‌ امورند.
۱۹	افسانه چهارم: نابغه‌ها دیوانه‌اند.
۱۹	حکایت نبوغ: چه کسی دیوانه است؟
۲۰	حکایت نبوغ: تعبیر سیاسی نظریه نسبیت
۲۱	افسانه پنجم: نابغه شدن تصادفی است.
۲۳	تو نابغه‌ای! - کی؟ من؟

مقدمه

ضرورت خودنبوغ شناسی

تقریباً هر کسی تا حدودی استعدادها و علایق خود را می‌شناسد اما درصد بسیار زیادی از آدم‌ها نمی‌توانند این استعدادها و قابلیت‌های درونی خود را شکوفا کنند. کم نیستند کسانی که در رشته‌ای تحصیل می‌کنند که علاقه‌ای به آن ندارند. اکثر آدم‌ها از شغل خود ناراضی‌اند. آنها کارشان را چون شکنجه‌ای تحمل می‌کنند. کارمندان نیم ساعت کار مفید در روز انجام می‌دهند و منتظرند ساعت کاری تمام شود تا از زندان ادارات و شرکت‌ها آزاد شوند. آنها یک سوم عمرشان را در برابر حقوق ثابت ماهانه پیش فروش کرده‌اند. شبیه‌ها بدترین روز برای آنها است. اما جالب است بدانید عده‌ی کثیر دیگری وجود دارند که حسرت شغل آنها را می‌خورند.

آنان بیکاران هستند.

نفس بیکار بودن هیچ اشکالی ندارد اما سربار بودن چندان امر خوشایندی نیست و بدتر از سربار بودن، عدم تحقق قابلیت‌ها و رشد شخصی است. طبق آمارها در سال ۱۳۹۳ تعداد ۵/۷ میلیون بیکار تحصیل کرده با مدارک لیسانس تا دکترا وجود داشته است. هر ساله میلیاردها تومان از پول خانواده‌ها صرف کلاس‌های کنکور می‌شود. این هزینه در دانشگاه نیز توسط خانواده‌ها و دولت تداوم می‌یابد تا بعد از چند سال چندین میلیون نفر با مدارک فوق‌دیپلم، لیسانس، فوق‌لیسانس و دکترا به خیل جمعیت بیکاران جامعه افزوده شود.

چرا قریب به اتفاق فارغ‌التحصیلان دانشگاهی که سال‌ها درس خوانده‌اند فقط منتظر آگهی‌های استخدامی هستند؟

چرا این افراد نمی‌توانند با استفاده از دانش و تحصیلات خود، کاری انجام دهند، خدمت و ارزشی ارائه

کنند، کسب و کاری برای خود ایجاد نمایند و درآمدی داشته باشند؟

چرا مدارس و دانشگاه‌ها در کشف و کمک به توسعه توانایی‌ها و استعدادهاى افراد ناتوان‌اند؟

چرا باوجود ناکارآمدی مدارس و دانشگاه‌ها همچنان میلیاردها تومان ثروت خانواده‌ها صرف آمادگی

دانش‌آموزان برای آزمون کنکور و تحصیل در دانشگاه می‌شود؟

چرا اکثریت افراد از شغل خود ناراضی‌اند؟

چرا اکثر کسب و کارها با شکست مواجه می‌شوند؟

چرا اکثر افراد و شرکت‌ها فاقد هرگونه خلاقیت و نوآوری در کسب‌وکار هستند و در ارائه ارزش و تولید

ثروت ناتوان‌اند؟

چرا افراد نمی‌توانند با انجام کاری که دوست دارند به ثروت و استقلال مالی دست یابند؟

چرا اکثر افراد بالغ رویاهای بزرگ کودکی‌شان را رها کرده اهدافی معمولی و سهل‌الوصول را انتخاب

می‌کنند؟

چرا فقر، فساد، اعتیاد و انواع ناهنجاری‌های اجتماعی این قدر شایع و روزافزون است؟

بدیهی است که عوامل مختلفی در ایجاد این معضلات موثر بوده‌اند و طبیعی است که در نگاه اول

عوامل بیرونی مثل شرایط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مورد توجه قرار گیرد. اما می‌دانیم که

بیرون بازتاب درون است. اگر ما از منظر درونی به مسئله نگاه می‌کنیم عامل انسانی را از هر علتی موثرتر

می‌یابیم. مشکلاتی که توصیف شد حکایت از معضلات درونی ما دارد.

علت درونی مشکل چیست؟

به نظر ما فقدان یک دانش-مهارت، علت اساسی است. دانشی که ما را به شناخت توانایی‌ها و استعدادهاى

منحصربه‌فردمان قادر سازد؛ و مهارتی که روش شکوفا ساختن استعدادهاى ذاتی مان را به ما آموزش دهد تا در

نهایت بتوانیم با انجام کاری که به آن علاقه و در آن استعداد داریم، ضمن رشد شخصی و معنادار ساختن زندگی خود، با ارائه خدمت و ارزشی خاص به جامعه، به ثروت و استقلال مالی نیز دست یابیم.

این آموزشی است که باید از کودکی به ما ارائه می‌شد.

ما باید یاد می‌گرفتیم که چه کسی هستیم؟

برای چه اینجاییم؟

علاقه و استعدادهایمان چیست؟

باید یاد می‌گرفتیم همه ما بدون استثنا موجودی منحصر به فرد هستیم و با استعدادها و توانایی‌های منحصر به فرد به دنیا می‌آییم.

باید یاد می‌گرفتیم که برای انجام کاری ویژه به دنیا آمده‌ایم.

باید یاد می‌گرفتیم که چگونه رسالت زندگی‌مان را کشف کنیم و نبوغ ذاتی‌مان را برای تحقق آن به کارگیریم. باید یاد می‌گرفتیم که برای خود اهداف درست و معنادار تعیین کنیم.

باید یاد می‌گرفتیم که چگونه از قوه تفکر، تخیل، اراده و ایمان خود برای دستیابی به اهدافمان استفاده کنیم.

باید یاد می‌گرفتیم که چگونه خلاقیت و نبوغ ذاتی خود را برای ارائه ارزش و خدمت به دیگران به کارگیریم. باید یاد می‌گرفتیم که چگونه با انجام کاری که دوست داریم به ثروت و استقلال مالی دست یابیم.

اما ما نه در خانه، نه در مدرسه و نه در دانشگاه و نه در هیچ جای دیگری این دانش-مهارت را یاد نگرفتیم. دلیل خیلی ساده‌اش این است که چنین دانش و مهارتی در قالب یک برنامه آموزشی اصلاً وجود نداشته است.

رویگرد ضعف محور و غفلت از توانایی‌ها

فرض کنید پسر بچه‌ای کارنامه‌اش را از مدرسه دریافت کرده، به خانه می‌آورد. همه نمره‌های او متوسط (مثلاً حدود ۱۵) اما در درس انشاء نمره عالی (مثلاً ۱۹) و در درس ریاضی نمره ضعیف (مثلاً ۱۱) گرفته است. این دو درس توجه والدین را به خود جلب می‌کند. والدین به خاطر می‌آورند که او همیشه در ریاضی مشکل داشته و بیشتر وقتش را هم صرف تقویت این درس کرده است. اما در درس انشاء بدون هیچ تلاشی همیشه نمره عالی گرفته است. فکر می‌کنید والدین با دیدن کارنامه او چه عکس‌العملی نشان خواهند داد؟ آیا آن‌ها به درس انشاء بیشتر توجه خواهند کرد یا ریاضی؟ بیایید دو حالت فرضی را بررسی کنیم:

عکس‌العمل اول: پسر! ریاضی‌ات ضعیفه. باید روی ریاضی بیشتر کار کنی. (تاکید بر نقطه ضعف)

عکس‌العمل دوم: پسر! انشای تو عالیه. تو می‌تونی نویسنده یا شاعر بزرگی بشی. (تاکید بر نقطه قوت)

به نظر شما کدام احتمال بیشتر است؟

به دلایلی که در ادامه بیشتر توضیح خواهیم داد، اکثر آدم‌ها بر نقاط ضعف خود و دیگران بیشتر توجه می‌کنند تا نقاط قوت. همچنین فکر می‌کنند که نقاط ضعف را می‌توان با تمرین و آموزش به نقاط قوت تبدیل کرد. اما واقعیت این است که به دلایل فیزیولوژیک و عصب‌شناختی، که بعداً توضیح می‌دهیم، نقاط ضعف با هر مقدار کار و تمرین، به نقاط قوت تبدیل نخواهد شد. اما نقاط قوت با اندکی تمرین و آموزش به طور جهشی توسعه خواهد یافت.

حالا ببینیم که با هر عکس‌العمل چه اتفاقی در درون کودک و در ناخودآگاه او می‌افتد و به احتمال زیاد

او به چه باوری در مورد خود می‌رسد:

حالت اول: ریاضی من ضعیف است. من باهوش و زرنگ نیستم. من هیچ چمی نمی‌شم.

حالت دوم: انشای من عالی است. من آدم باهوش و خلاق هستم. می‌توانم یک نویسنده بزرگ بشم.

معلوم است که هر یک از این باورها چه تاثیری در کل زندگی فرد خواهد داشت.

این فقط یک مثال بود تا نشان دهیم:

اولاً: ما اکثر اوقات روی ضعف‌ها تمرکز می‌کنیم و سعی می‌کنیم آنها را به نقاط قوت تبدیل کنیم.

ثانیاً: کمتر برای تقویت و شکوفایی بیشتر نقاط قوت وقت می‌گذاریم.

این رویکردی است که به تمام عرصه‌های زندگی ما بسط می‌یابد و ریشه‌ای تاریخی دارد. کلاً نگاه به بشر بیشتر متمرکز بر پتانسیل‌های منفی او بوده تا بر شئون متعالی وجود او. در زندگی روزمره نیز همواره در مواجهه با قوت‌ها و ضعف‌ها در عملکردمان، توجه بیشتری به نقاط ضعف می‌شود و به جای تمرکز بر نقاط قوت، سعی می‌کنیم نقاط ضعف را برطرف و به نقاط قوت تبدیل کنیم.

ولی آیا نقاط ضعف کاملاً رفع و تبدیل به نقطه قوت می‌شود؟

همان طور که گفتیم به دلایل عصب‌شناختی عموماً چنین اتفاقی نمی‌افتد. در بهترین حالت، نقاط ضعف تا حدودی بهبود می‌یابد و با عدم توجه، دوباره به سطح قبلی برمی‌گردد.

تمرین نبوغ:

در یک صفحه کاغذ دو ستون در نظر بگیرید. در مدت یک دقیقه، در یک سمت تمام نقاط ضعفتان و در

سمت دیگر تمام نقاط قوتتان را که به خاطر می‌آورید، بنویسید؟
خب حالا تعداد نقاط ضعف و نقاط قوت را شمرده در زیر آنها بنویسید. تعداد کدام بیشتر است؟

اکثر آدم‌ها نقاط ضعف بیشتری می‌نویسند. چرا چنین است؟

زبان و ادبیات نقاط ضعف انسانی غنی و متنوع است، اما زبان نقاط قوت انسانی چنین نیست. مثلاً اگر از شما پرسیم که ده بیماری جسمی یا روانی را نام ببرید، این برای شما کار چندان سختی نخواهد بود. اما اگر از شما بخواهیم که ده استعداد و ویژگی نبوغ‌آمیز را نام ببرید؛ آیا به همان راحتی خواهید توانست؟

قریب به اتفاق انسان‌ها بیماری‌های بیشتری را می‌شناسند تا توانایی‌ها و پتانسیل‌های نبوغ‌آمیز. به خاطر تمرکز تاریخی بر ضعف‌ها و بیماری‌های انسانی، زبان بشری غنای بیشتری در این زمینه پیدا کرده است. مثلاً تفاوت‌های معنی‌دار در واژه‌های نوروز، سایکوز، افسردگی، شیدایی، هیستری، حملات هراسی، اسکیزوفرنی وجود دارد. یک متخصص امراض روانی کاملاً از تفاوت این واژه‌ها آگاه است و در تشخیص و درمان آنها، این تفاوت‌ها را در نظر می‌گیرد. در حقیقت، این زبانِ ضعف، چنان گسترده است که اکثر غیرمتخصصان نیز احتمالاً آن را دقیق بکار می‌برند. اما در مقابل برای توصیف نقاط قوت، بسیار مشکل داریم. در فصل اول خواهیم دید که از صد سال پیش، تنها معیار سنجش استعداد افراد، همان **ضریب هوشی** یا **هوش‌بهر** (IQ) بود که صرفاً **استعداد منطقی-ریاضی** افراد را می‌سنجید. برای اولین بار سی سال پیش بود که تازه یک روانشناس، **نظریه هوش‌های چندگانه** را مطرح کرد که تازه آن هم از هفت نوع هوش فراتر نمی‌رفت.

این خود نشان می‌دهد که تمام تمرکز ما بر نقاط ضعف بوده تا نقاط قوت. همه جا به جای تمرکز بر نقاط قوت و سرمایه‌گذاری و به‌کارگیری حداکثری آنها، به کاهش و رفع نقاط ضعف پرداخته می‌شود. این

رویکردی عمومی در تربیت، آموزش، مدیریت سازمان‌ها و دنیای کسب‌وکار است. از لحاظ استفاده از قابلیت‌های انسانی نیز همیشه همین رویکرد حاکم بوده است. در طول تاریخ، نوابغ به‌عنوان انسان‌هایی که گویا دارای قدرت و موهبتی فرا انسانی‌اند، ستوده شده‌اند و به‌مرور، نبوغ به مثابه موهبتی ویژه تلقی شده که فقط به برخی از انسان‌ها اعطا شده است. از طرف دیگر سیستم‌های آموزشی و تربیتی مدرن که مبتنی بر آموزش همگانی و انبوه، بر مبنای روش و محتوایی یکسان است، با ضعف‌های بنیانی در تشخیص، تشویق و شکوفایی توانایی‌ها و استعدادها یگانۀ فردی، همراه بوده است. حتی نظام‌های آموزشی در بسیاری مواقع باعث سرکوب نبوغ ذاتی افراد و مانع شکوفایی آن بوده‌اند به‌طوری که نبوغ افراد بسیاری جز با رها شدن از قید و بندهای سیستم آموزشی شکوفا نشده است. سیستم آموزشی رایج مبتنی بر پیش‌فرض‌هایی نادرست و محدود در مورد پتانسیل‌های انسانی است و اساساً قدرت تشخیص قریحه لازم در افراد برای خلق یک پدیده کاملاً بدیع و بی‌سابقه را ندارد.

نبوغ چیست؟

تلاش‌های گوناگونی به‌منظور ارائه یک تعریف روشن برای نبوغ و نابغه انجام شده است. **فرهنگ وبستر** نابغه را چنین تعریف کرده است:

کسی که توانایی فطری ذهنی یا استعدادی منحصر به فرد داشته باشد، کسی که روحیه او الهام‌بخش یا زندگی‌بخش یک قوم باشد، کسی که والاترین استعدادهای ذهنی به‌صورت موهبت به او اهداء شده باشد.

در **فرهنگ توصیفی روان‌شناسی ربر**، نبوغ به سطح بالای کارکرد عقلانی یا خلاقیت، و نابغه به شخصی که دارای چنین قابلیت‌هایی است، اطلاق می‌شود. در این فرهنگ توصیفی اما به دقیق نبودن تعاریف ارائه‌شده از نبوغ و نابغه، اشاره شده است. متأسفانه (یا خوشبختانه) به نظر نمی‌رسد که مجموعه روشنی

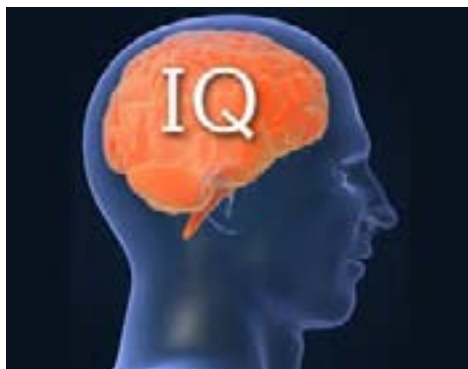
از ویژگی‌هایی که نابغه را مشخص و نبوغ را تعریف می‌کند، وجود داشته باشد. همه رفتارهای ما، از جمله رفتارهای عقلانی و خلاق، در معرض انواع گوناگون عوامل غیرشناختی مثل انگیزش، خلق‌وخو، هیجان و ویژگی‌های ضروری و مورد نیاز محیط قرار دارد و اشخاصی که در یک زمینه نابغه به نظر می‌رسند الزاماً در سایر زمینه‌ها نبوغ خود را بروز نمی‌دهند. علاوه بر این، زبان عامیانه چنان اغتشاشی را در مورد این اصطلاح به وجود آورده که امروزه سودمندی آن حتی در متن‌های بسیار فنی و تخصصی مورد تردید است.



استیون پرسفیلد در کتاب **نبرد هنرمند** می‌نویسد:

Genius (نبوغ) کلمه‌ای لاتین است، رومی‌ها این کلمه را به روح درونی، که مقدس و منزّه است، اطلاق می‌کردند که از ما مراقبت و ما را در حرفه‌مان راهنمایی می‌کند. نویسندگان با نبوغش می‌نویسد، نقاش با نبوغش نقاشی می‌کشد، هرکس که اثری خلق می‌کند از همین مرکز مقدس اداره می‌شود. مقررماندهی روح ما در آنجاست، سفینه‌ای است که خود بالقوه و ستاره قطبی ما را در خود دارد.

نیازی نیست که بخواهیم خود را خیلی درگیر تعاریف و مفاهیم نماییم. هدف ما در این کتاب **شناخت، کشف و شکوفا ساختن استعدادها و توانایی‌های منحصر به فرد خود** است که آن را **نبوغ ذاتی** نامیده‌ایم.



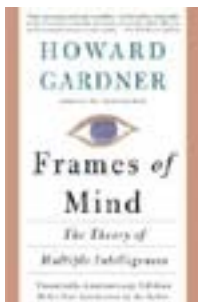
هوش و نبوغ

عموماً، نوابغ انسانی‌هایی بسیار باهوش شناخته می‌شوند و **ضریب هوشی**، یا **هوش بهر (IQ)**، یکی از معیارهای تعیین نبوغ شناخته شده است. برای مثال، زمانی ضریب هوشی صد و چهل یا بیشتر

را ملاک قرار می‌دادند.

در میان روانشناسان نیز، همواره بر سر طبیعت واقعی هوش، بحث‌های دشواری جریان داشته است. طبق روش سنتی، استعداد بالقوه افراد با آزمون ضریب هوشی (IQ) سنجیده می‌شود. این آزمون مبتنی بر سنجش مهارت‌های منطقی و ریاضی است و سابقه آن به بیش از یک قرن می‌رسد. فرض عمومی بر آن است که اگر کسی در این آزمون‌ها رتبه بالایی بگیرد فرد باهوشی است و فرصت‌های ویژه‌ای در زندگی دارد و اگر رتبه‌اش پایین بود به این معنا است که فرد، گیرایی کندی دارد و فرصت‌های کمی در اختیار خواهد داشت. این آزمون در حال حاضر یکی از معیارها برای پذیرش در برخی مدارس، دانشگاه‌ها و یکی از ملاک‌های استخدام در اکثر مشاغل در سازمان‌های دولتی و خصوصی است. اما نمره هوش بهر (IQ) چقدر می‌تواند معیار درستی برای سنجش استعداد و توانایی افراد در عرصه‌های مختلف و متنوع زندگی و فعالیت انسانی باشد؟

هوش شما چقدر چطور است؟



هوارد گاردنر استاد دانشگاه هاروارد حدود ۳۰ سال پیش این نوع سنجش هوش را به چالش کشید. او در کتابش با عنوان **چارچوب‌های ذهنی: نظریه هوش‌های چندگانه** به توسعه این ایده پرداخت که هوش منطقی-ریاضی که از طریق تست هوش سنجیده می‌شود معیار مناسبی برای سنجش قابلیت‌های یک شخص نیست. از

نظر او تست هوش شاید در پیش‌بینی موفقیت شما در برخی موضوعات درسی مدرسه مثل ریاضیات، فیزیک و ... موثر باشد ولی در اندازه‌گیری توانایی شما در نوشتن یک سمفونی، برنده شدن در یک رقابت سیاسی یا ورزشی، ابداع یک ماشین برداشت محصول، حل یک بحران اجتماعی، مهار یک بیماری واگیر، راه‌اندازی یک کسب‌وکار، مدیریت یک شرکت، سرودن یک شعر یا یادگیری یک زبان خارجی

چندان قدرتمند عمل نمی‌کند.

گاردنر معتقد است که همهٔ انسان‌ها از ترکیب منحصر به فرد هفت نوع هوش (زبانی، منطقی-ریاضی، موسیقی، بدنی-جنبشی، بصری و تشخیص ابعاد اشیاء، هوش بین فردی، هوش درون فردی) برخوردارند. به نظر او به جای پرسیدن سؤال «هوش شما چقدر است؟» عاقلانه‌تر این است که بپرسیم: «هوش شما چطور است؟» در نهایت ایده بنیانی نظریه گاردنر این است که:

همهٔ ما انسان‌ها به شکل‌های منحصر به فردی باهوش و با استعداد هستیم و موفقیت در نتیجهٔ توسعه، پالایش و استفاده مکرر از استعدادهایی که از آن‌ها برخورداریم؛ به دست می‌آید.

همه نابغه‌اند؟!

همه نابغه‌اند اما اگر شما نبوغ یک ماهی را با توانایی اش برای بالا رفتن از یک درخت بسنجید، او در تمام زندگی اش با این باور خواهد زیست که یک کودن تمام‌عیار است.

اینشتین

این گفتهٔ اینشتین به وسیلهٔ تحقیقات علمی هم تأیید شده است. دکتر کلون تیلر استاد دانشگاه یوتا، یکی از پیشگامان بزرگ در آموزش افراد تیزهوش و پراستعداد، به مطالب بسیار شگفت‌انگیزی در تحقیقات خود دست یافت. وی دریافت که تمام کودکان تیزهوش و خلاق‌اند. برخی در سخنوری خلاق‌اند، بعضی در حرکات بدنی، بعضی دیگر در نقاشی یا نویسندگی و عده‌ای دیگر در شیوه‌ای که با دیگران ارتباط پیدا می‌کنند، یا در سبک سازمان‌دهی.

دکتر تیلر مجموعه‌ای از استعدادهای کشف کرد که بسیاری از آن‌ها قبلاً هرگز شناخته نشده بود. این نکتهٔ بسیار

مهمی است زیرا نبوغ افراد منحصر به فرد است و در واقع با تولد هر فرد یک استعداد و توانایی کاملاً جدید به طور بالقوه به دنیا افزوده می‌شود. بسیاری از این استعدادها چون از قبل در هیچ گروهی از استعدادهای بشری دسته‌بندی نشده، ناشناخته باقی می‌ماند؛ مگر اینکه نیازی جدید باعث به کارگیری و شناخت آنها شود یا توسط متخصصی چون دکتر تیلور بررسی شده و کشف گردد.

هر کودکی هنرمند است. مسئله این است که پس از این که بزرگ شد، هنرمند باقی بماند.

پابلو پیکاسو

پژوهش‌ها نشان داد که تقریباً تمام کودکان نوابغ خلاق اند. یک محقق، آزمون‌های سنجش تفکر خلاق را در مقاطع مختلف سنی بر روی ۱۶۰۰ کودک انجام داد. در آزمون‌های اولیه که وقتی کودکان بین سه تا



پنج سال قرار داشتند، انجام شد؛ ۹۸ درصد کودکان در طبقه‌بندی نابغه قرار داشتند. وقتی همین کودکان آزمون‌های مزبور - دقیقاً همان آزمون‌های قبلی - را پنج سال بعد (سنین ۸ تا ۱۰ سال) انجام دادند، فقط ۳۲ درصد در همان سطح قبلی قرار داشتند. پنج سال بعد (سنین ۱۳ تا ۱۵ سال) این رقم به ۱۰ درصد کاهش یافت. در مورد دویست هزار فرد بالغ بالای بیست و پنج سال همان آزمون‌ها اجرا شد. فقط ۲ درصد در سطح نابغه قرار داشتند. چه اتفاقی افتاده بود؟

تراژدی بلوغ: نابودی نبوغ

پس همان طور که دیدیم، مطابق با اصل وجودی نبوغ ذاتی، همه انسان‌ها با نبوغی ذاتی و منحصر به فرد به دنیا می‌آیند اما به مرور زمان و با بزرگ‌تر شدن، این نیروی خلاقه کمتر و کمتر می‌شود و تقریباً از بین می‌رود. همان طور که مخترع بزرگ، **باکمینستر فولر** گفته:

همه نابغه به دنیا می‌آیند و جامعه آن‌ها را نبوغ زدایی می‌کند.

والدین، مدرسه و جامعه می‌توانند تأثیری مخرب بر روی نبوغ ذاتی افراد داشته باشند. هر چقدر این عوامل محیطی منفی‌تر و ناسالم‌تر باشند، تأثیر تخریبی آنها بیشتر خواهد بود. فرآیند اجتماعی شدن، در برابر جریان خلاقیت طبیعی ما با برچسب زدن از طریق داوری‌هایی چون **خوب-بد، درست-غلط، مناسب-نامناسب، معقول-نامعقول، منطقی-غیرمنطقی، عاقلانه-احمقانه، زشت-زیبا؛** مانع ایجاد کرده و آن را سرکوب می‌کند. کودکان خردسال، درکی از این ارزش‌ها و برچسب‌ها نداشته و بدون این محدودیت‌ها کنش و واکنش نشان می‌دهند. توانایی ما در ابراز خلاقیتمان به تدریج که می‌آموزیم نظرها، ارزیابی‌ها و باورهای دیگران را بپذیریم، افت می‌کند. **با این حال نبوغ خلاق پنج سالگی در درون ما پنهان و در انتظار آزاد کردن خویشتن است.**

نبوغ، وضع طبیعی آدمی است.

نووالیس، شاعر آلمانی

ارزش‌ها و باورهای اجتماعی به‌مرور ذهن ما را از حالت طبیعی خود خارج ساخته، مانع بروز نیروی نبوغ خلاقان در بزرگسالی می‌شود.

افسانه‌های نبوغ



نوابغ همواره به‌صورت استثناء و تافته‌ای جدا بافته تلقی شده‌اند، چون‌که ظهور آن‌ها در جوامع نسبت به جمعیت انسانی بسیار قلیل بوده است. این مسئله، آمار بخش قبل را تأیید می‌کند که **درصد ناچیزی از انسان‌ها به شکوفایی استعدادهای بالقوه خود دست می‌یابند**. هر چیز نادر و استثناء موضوعی مناسب برای مبالغه و افسانه‌پردازی است. دکتر آندره جی. النیکف

در کتاب **مگا خلاقیت** به پنج باور عمومی نادرست در مورد نبوغ اشاره می‌کند. وی معتقد است که ماهیت نبوغ با یک سری افسانه‌های گمراه‌کننده محصور شده است. شاید مردم از مفهوم نبوغ ترسانده شده‌اند. در هر صورت باید از این افسانه‌ها پرده‌برداری شود.

افسانه اول: نوابغ، نابغه به دنیا می‌آیند.

در بخش قبل متوجه شدیم که در واقع **همه ما نابغه به دنیا می‌آییم**. هر کودکی یک نابغه بالقوه است؛ اما کشف نبوغ ویژه هر کودک خود به نبوغ و بصیرت ویژه‌ای نیاز دارد که به ندرت ممکن است در کودکستان‌ها و مدارس یافت شود.

نبوغ ذاتی، یک استعداد بالقوه است که بدون قرار گرفتن در یک محیط مثبت اجتماعی و بدون یادگیری مهارت‌های لازم، نمی‌تواند شکوفا شود.

یک مثال این مطلب را روشن‌تر می‌کند. سنگ مرمر عنصری زیباست که در طبیعت به شکل یک توده

وجود دارد. این هنر و خلاقیت مجسمه‌ساز است که مرمر را از یک تکه سنگ خام تبدیل به شیئی موزه‌ای می‌کند. در مقابل، یک مجسمه‌ساز ناوارد می‌تواند همین سنگ را خرد کند و از بین ببرد و نتیجه کارش از سطل زباله سر درآورد. پتانسیل و استعداد درون هر فرد نیز مانند همین سنگ مرمر خام است و شخص بسته به مهارتی که می‌آموزد و استفاده‌ای که از آن می‌کند، ممکن است سر از زندان یا تالار افتخارات درآورد؛ بنابراین، نوابغ نابغه به دنیا نمی‌آیند بلکه همه با نبوغ ذاتی بالقوه به دنیا می‌آیند که باید کشف و شکوفا شود.

افسانه دوم: نوابغ در کودکی شناخته می‌شوند.

این باور از اشتباه گرفتن دو مفهوم نابغه (Genius) و خارق‌العاده (Prodigy) ناشی شده است؛ که این مفهوم را می‌رساند که اگر فردی در کودکی نابغه شناخته نشود، او دارای نبوغ نبوده و نمی‌تواند نابغه باشد. در واقع این افراد عجیب و خارق‌العاده‌اند که در کودکی شناخته می‌شوند. نابغه متفاوت است. بسیاری از نوابغ بزرگ در کودکی حتی کندذهن به حساب می‌آمدند.

حکایت نبوغ: آلبرت کندذهن

آلبرت اینشتین خیلی دیرتر از بچه‌های معمولی صحبت کردن را آغاز کرد. طبق ادعای خود اینشتین، او تا سن سه سالگی حرف زدن را آغاز نکرده بود و بعد از آن هم حتی تا سنین بالاتر از نه سالگی، به سختی صحبت می‌کرد. به دلیل پیشرفت کند کلامی اینشتین و گرایش او به بی‌توجهی به هر موضوعی که در مدرسه برایش خسته‌کننده بود و در مقابل توجه صرف او به مواردی که برایش جالب بودند، باعث شده بود که برخی همچون خدمه منزل آن‌ها، او را کندذهن بدانند.

کتاب حکایت نبوغ آلبرت اینشتین

پابلو پیکاسو فقط به کمک پدرش که در تمام کلاس‌ها در کنارش می‌نشست، توانست مدرسه را به پایان

برساند. **توماس ادیسون** همیشه نمرات پایین در درس علوم می‌گرفت. آیا کسی در مدرسه **ادیسون** یا **اینشتین** می‌توانست آینده این دو نابغه را پیش‌بینی کند؟ پس به‌جای قبول این باور که «نوابغ در کودکی شناخته می‌شوند» باید بپذیریم که **در درون هر کودکی نابغه‌ای نهفته که همیشه در انتظار آشکار شدن است.**

افسانه سوم: نوابغ افرادی مستعد و ممتاز در همه امورند.

باینکه نوابغی چون **لئوناردو داوینچی** و **گوته** وجود داشته‌اند که نبوغی چندبعدی و چندرشته‌ای را بروز داده‌اند اما تعداد دیگری از آن‌ها مانند **بته‌وون** که ناشنوا بود و **هلن کلر** که نابینا و کر و لال بود، قطعاً نشان دادند حتی نوابغی وجود دارند که توانایی‌های یک فرد معمولی را هم ندارند با این حال می‌توانند نابغه باشند، چه رسد به افراد معمولی. **دکتر الینیکف** بر مبنای تحقیقات خود معتقد است که:

هر کودک و هر فردی می‌تواند نابغه باشد. تاریخ نشان می‌دهد که همه این فرصت را دارند.

افسانه چهارم: نابغه‌ها دیوانه‌اند.

باید بدانیم که بین فرد عادی و نرمال و فرد بیمار و روان‌رنجور تفاوت وجود دارد. افرادی مریض هستند اما عادی و افرادی سالم هستند اما غیرعادی. شخصی مانند **ونسان ونگوک** ممکن است بیمار بوده باشد اما شخصی عادی شناخته شده است، به این علت که او آثار مثبت و بدیعی خلق کرده است. شخصی مثل **هیتلر** شاید سالم بوده باشد (که من شخصاً به این مسئله شک دارم) اما غیرعادی شناخته شده و این به دلیل مخرب بودن فاجعه‌آمیز او است.

حکایت نبوغ: چه کسی دیوانه است؟

در سفر به آمریکا، وقتی اینشتین مورد توجه شدید و کف زدن پیوسته آمریکایی‌ها قرار گرفت، به خبرنگاران گفت: **نباید گول این چیزها را خورد. مردم آمریکا به طور معمول بدون تفکر تحسین می‌کنند؛ و در جای**

دیگر گفته بود: چقدر جای تأسف است که همه درباره من سخن می‌گویند بدون آن که حرف‌های مرا بفهمند. من به طور معمول از سوی کسانی ستایش می‌شوم که زحمت فهمیدن حرف‌های من را به خود نمی‌دهند. یا آنان دیوانه هستند یا من!

کتاب حکایت نبوغ آلبرت اینشتین

گاهی این نابغه نیست که دیوانه است، بلکه جامعه‌ای که او در آن زندگی می‌کند دیوانه است. **جوردانو برونو**، فیلسوف ایتالیایی، به علت اعتقاد به جهان‌های متعدد سوزانده شد. آیا این جنون‌آمیز نبود؟ چه اشکالی داشت اگر او این‌گونه فکر می‌کرد؟ **گالیله** را شکنجه دادند و او مجبور به پس گرفتن رسمی نظریه‌اش در مورد چرخش زمین شد تا زنده بماند. **سقراط** محاکمه، محکوم و اعدام شد، فقط به این علت که در بازار با جوانان به بحث می‌پرداخت. این‌ها روش‌هایی بودند که جوامع گذشته و اغلب دیوانه با آینده مبارزه می‌کردند. **اینشتین** به‌عنوان یک مثال نسبتاً معاصر خیلی خوش‌شانس بود که در جامعه‌ای متمدن‌تر زندگی می‌کرد، در غیر این صورت ممکن بود او نیز به سرنوشت پیشینیانش دچار شود. هرچند که او نیز طعم جنون توده‌ای را چشید و بعد از چند سال آوارگی در نهایت عطای وطنش را به لقایش بخشید. جالب اینکه **اینشتین** از هر دو طرف مخاصمه مورد حمله بود.

حکایت نبوغ: تعبیر سیاسی نظریه نسبیت

در سال‌های دهه سی نظریه نسبیت در آلمان به‌عنوان «بولشویسم در فیزیک» غالباً مورد حمله قرار گرفته بود و از طرف دیگر به‌وسیلهٔ جمعی از دانشمندان شوروی به‌عنوان «نظریه بورژوازی و ارتجاعی» نامیده شده بود. در سال ۱۹۲۷ روزی فیلیپ فرانک، دوست و همکار اینشتین، از یک استاد فلسفه سیاسی در شوروی پرسید: «برای من قابل درک نیست که چگونه نظریهٔ واحدی همچون نسبیت اینشتین در بعضی از کشورها به‌عنوان بولشویسم و در کشور روسیه به‌عنوان ضدبولشویسم مورد حمله قرار گرفته است».

استاد مذکور پس از لحظه‌ای تفکر با لحن قاطعی پاسخ داده بود: «در ممالک سرمایه‌داری نظریه نسبی از این موضوع پشتیبانی می‌کند که اقتصاد سرمایه‌داری فقط «صحت نسبی دارد». از طرف دیگر در اتحاد شوروی هواخواهان اینشتین مدعی هستند که دستگاه کمونیست فقط دارای «صحت نسبی» است. ماحصل موضوع این می‌شود که اصحاب نسبیت در همه‌جا، به حق و واقع، محکوم گردند».

کتاب حکایت نبوغ آلبرت اینشتین

در نهایت می‌توانیم بگوییم که **نابغه‌ها هم به اندازه بقیه مردم ممکن است سر از تیمارستان درآورند**. تفاوت در آن است که دیوانگی نوابغ در تاریخ ثبت می‌شود و جنون سایر مردم صرفاً در مدارک پزشکی.

افسانه پنجم: **نابغه شدن تصادفی است**.

این طرز فکر از برخی اکتشافات غیرمترقبه و تصادفی در تاریخ علم ناشی شده است. برای مثال **ویلهلم رونتگن**، رادیواکتیویته را وقتی کشف کرد که به طور تصادفی مقداری از آن را که در کنار فیلم خام عکاسی که در کاغذ سیاهی پیچیده بود؛ قرار داد. او اشتباهی فیلم‌ها را ظاهر کرد و متوجه نقاط سفید رنگ عجیبی بر روی فیلم عکاسی شد. این نقاط نشان‌دهنده وجود اشعه‌هایی ناشناخته (اشعه X) بودند که بر خلاف اشعه‌هایی معمولی از کاغذ سیاه عبور می‌کردند. ممکن است برخی بگویند **رونگتن** خوش‌شانس بوده ولی دیگران لزوماً این کشف را خوش‌شانسی تلقی نمی‌کنند. در نظر بگیرید که یک شخص معمولی چند وقت یک‌بار ممکن است سر و کارش به مواد رادیواکتیو بیفتد و فیلم عکاسی را به طور اشتباهی کنار آن‌ها بگذارد؟ **رونگتن** یک محقق بود. او دیر یا زود به این کشف می‌رسید. در آن زمان چنین تحقیقاتی در آزمایشگاه‌های متعددی انجام می‌شد؛ حال اگر **رونگتن** آن را کشف نمی‌کرد شخص دیگری به این کشف کم و بیش تصادفی می‌رسید.

شانس همیشه به سراغ ذهن‌های آماده می‌آید.

لویی پاستور

نابغه‌ها محققانی ژرف‌نگر هستند. آن‌ها همیشه گوش به زنگ‌اند و به همین علت هم به نظر می‌آید که آن‌ها همیشه در زمان مناسب در جای مناسب قرار دارند. معمولاً شانس و تصادف هم در این موارد حاصل سال‌ها کار دقیق در حوزه‌ای است که آن کشف در آن صورت گرفته است.

پس می‌بینیم که افسانه‌ها و باورهای نادرست زیادی در رابطه با نبوغ وجود دارد. این باورها ما را از شکوفایی نبوغ ذاتی مان بازمی‌دارند. آنها به ما اجازه تنبلی می‌دهند؛ به ما می‌گویند که اگر ایده‌های متفاوت و جدیدی مطرح کنیم مردم ما را دیوانه خواهند پنداشت؛ به ما می‌گویند که مطرود خواهیم شد؛ یا ما که از این شانس‌ها نداریم، یا هنوز جوانیم یا برای ما دیر شده که به پتانسیل‌های خلاقمان دست‌یابیم؛ اما همه اشتباه است. **ما باید دائماً تلاش کنیم تا به بهترین کسی که می‌توانیم، تبدیل شویم.** طبیعت هیچ چیز و هیچ‌کس را بیهوده خلق نکرده، ما اینجاییم تا مأموریتی را به انجام برسانیم. به قول **رالف والدو امرسون**:
وقتی طبیعت می‌خواهد کاری انجام شود، نابغه‌ای را برای انجامش خلق می‌کند.

پس **تک‌تک ما بر اساس طرحی دقیق و برای اجرای نقشی یگانه خلق شده‌ایم**، اما این نقش خودبه‌خود اجرا نمی‌شود، ما دارای **قوه اراده و اختیار هستیم و جز با خواسته خود؛ قادر به تحقق آن نخواهیم بود.** شکوفا ساختن کامل استعدادها و پتانسیل‌های انسانی مان شاید مهم‌ترین هدف زندگی بشری باشد.

از آدمی خواسته شده که از خویشتن آنی را بسازد که تقدیرش را تحقق می‌بخشد.

پل تیلیش

این گفتهٔ تیلیش شاید متناقض به نظر برسد. به دلیل اینکه ما معمولاً تقدیر را چیزی که از قبل رقم خورده است می‌دانیم، نه چیزی ساختنی. این باور از لحاظی درست است. ما استعداد‌های خود را انتخاب نمی‌کنیم. نبوغ ذاتی ما عطیه‌ای تقدیری است اما صرفاً با شناختن و ارادهٔ خودمان قادر به تحقق این تقدیر خواهیم بود.

تو نابغه‌ای! - کی؟ من؟

همان طور که در بخش‌های قبل نشان داده شد، براساس اصل وجودی نبوغ ذاتی، هر انسانی دارای استعدادها و قابلیت‌های ویژه‌ای می‌باشد؛ بنابراین شما نیز به‌عنوان یک انسان نبوغ منحصربه‌فرد خود را دارا هستید.

حال آیا شما می‌توانید بپذیرید که یک نابغه هستید؟

شاید پذیرفتن این حقیقت راحت نباشد. ما در کودکی و نوجوانی از طرف والدین، اطرافیان، همسالان، معلمان دائماً مورد قضاوت و مقایسه قرار گرفته‌ایم:

- تو باهوش نیستی
- تو به هیچ جایی نمی‌رسی
- تو خوب نیستی
- استعداد نداری
- به درد هیچ کاری نمی‌خوری
- از پس پوشیدن شلوارت هم بر نمی‌آیی
- هر بچه‌ای بهتر از تو نقاشی میکشه
- بین داداش‌ت چه نمره‌های خوبی گرفته
- ریاضیات ضعیفه، باید بیشتر کارکنی

این داورها برای عزت نفس و اعتماد به نفس ما مُهلک هستند. قضاوت‌های منفی دیگران از طرفی احساس دوست داشتن خود و ارزشمند بودن را در ما از بین می‌برد و از طرف دیگر ما را نسبت به توانایی‌های بالقوه خود بی‌اعتماد می‌سازد. کم‌کم این باورهای منفی به بخشی از وجودمان تبدیل می‌شوند و توانایی‌های ما به آن باورها محدود می‌شود. ما می‌پذیریم که خوب نیستیم، ضعیف هستیم، ناتوان هستیم، کم استعداد هستیم و صدها باور منفی که چون تارهای نامرئی همیشه ما را در اسارت خود نگاه می‌دارند. اما حال که بالغ شده‌ایم نسبت به رشد خود مسئول هستیم. **ما باید با بازکوی باورهای اشتباهی که در کودکی پذیرفته‌ایم، باورهای درست و مثبت را جایگزین آن‌ها نماییم.** برای غلبه بر باورهای منفی نسبت به توانایی‌های خود و جایگزین ساختن باوری مثبت و قدرتمند لازم است که شناخت بیشتری نسبت به روش تکوین و ساختار یگانه نبوغ ذاتی داشته باشیم. نبوغ ذاتی نیازمند کشف و شناسایی توسط خود فرد است. هر شخصی در نهایت فقط خود باید به تشخیص درست استعدادها و توانایی‌های خود دست یابد. رشد نبوغ ذاتی به خودی خود اتفاق نمی‌افتد و موانعی باعث سرکوبی و از بین رفتن نبوغ ذاتی افراد می‌شود. برای غلبه بر این موانع باید آن‌ها را بشناسیم. علاوه بر شناخت موانع، شکوفایی نبوغ ذاتی، مستلزم خودشناسی و بصیرت، برای معنادار ساختن وجود خویش، پیوند زدن آن با نیازها و مطالبات زندگی بشری و به‌کارگیری متعهدانه آن است.

برگرفته از کتاب:

خودنبوغ شناسی: چگونه نبوغ ذاتی خود را کشف و شکوفا کنیم؟

برای تهیه کتاب فوق به **سایت زندگی رویایی** مراجعه فرمائید.

تولید شده در سایت زندگی رویایی

نویسنده

موسی توماج

info@zendegiroraie.com

mtoumajiri@gmail.com

ZendegiRoyaie.com

۱۳۹۴

کلیه حقوق متعلق به نویسنده و سایت زندگی رویایی می باشد.